

اصلاح اصلاح طلبی



سعید حجاریان

اشاره

به دلیل نقش برجسته‌ی سعید حجاریان در پیشبرد پروژه‌ای که اصلاح‌طلبی نام گرفت و به طور مشخص با انتخاب محمد خاتمی به ریاست جمهوری در سال ۱۳۷۶ آغاز یافت، نشریه‌ی پویه پرسش‌هایی را با در نظر داشتن بحث دموکراتیزاسیون و عدالت در فرایند اصلاحات در ایران، با ایشان در میان گذاشته است: نسبت میان اصلاح‌طلبی و عدالت، ارتباط میان اصلاح‌طلبی و دیگر جنبش‌های دموکراتیک در ایران معاصر، بحران در نظریه و راهبرد اصلاح‌طلبی.

آزادی، عدالت و فرهنگ سیاسی

پویه در مورد اصلاحاتی که از خرداد ۱۳۷۶، آغاز یافت نقدهای زیادی مطرح شده است. چه طی هشت سالی که جناح اصلاح طلب درون حکومت قوهی مجریه و بخش عمده‌ای از قوهی مقننه را در اختیار داشت و چه از سال ۱۳۹۲ تاکنون که پشتیبان قوهی مجریه است و با بخشی از قوهی مقننه همراه است، برای رشد و تعدیل اقتصادی، گسترش جامعه‌ی مدنی و برخی آزادی‌های سیاسی و اجتماعی فعالیت‌هایی انجام داد که در برخی موارد چشمگیر بود، اما در مورد عدالت اجتماعی در جهت بهبود وضع فرودستان کار زیادی انجام نداد. فقدان نظریه‌ای برای عدالت و طرحی اقتصادی-اجتماعی برای حمایت از فرودستان در رویکردها و راهبردها اصلاح‌طلبان این نظر را تقویت کرد که حتی گفته شود اصلاح‌طلبان دغدغه‌ی عدالت نداشتند. از همان ابتدا هم اصلاح‌طلبی با عنوان نظریه‌ی توسعه‌ی سیاسی در میان روشنفکران و در جامعه‌ی سیاسی شهرت یافت. اگر نظریات رایج در مورد توسعه‌ی سیاسی را که از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی تکوین و رشد یافت را در نظر بگیریم، وجه عدالت‌طلبی به معنای متعارف در آن بسیار ضعیف است و اصلاح‌طلبان باید می‌دانستند که از همان ابتدا مسأله‌ی عدالت مکتوم می‌ماند. صرف نظر از مباحث طبقاتی یا خصلتی و اخلاقی، به نظر می‌آید یکی از وجوه عدم توجه به این مهم، در کنار عدم اطلاع کافی از نظریات و راه‌کارها، نبود دغدغه برای عدالت اقتصادی و اجتماعی بود. به بیانی دیگر، در میان اصلاح‌طلبان توجه به آزادی، هرچند با نگاهی محدود، بیش از توجه به عدالت بود.

حجاریان در نگاهی تاریخی-سیاسی می‌توان گفت در تحولات جهان، "آزادی" بر "عدالت" تقدم داشته است. از دیدگاه غیرمارکسیستی سمت‌وسوی مبارزات مردم بیشتر در جهت آزادی بوده که این خواست ابتدا با هدف رهایی از ستم بروز یافته که برای نمونه می‌توان به تشکیل آگورا، پولیس و پیدایش شهروند آزاد در یونان اشاره کرد. در ادامه سیستم قانون‌گذاری رومی سر برآورد و بعدها اعتراض به مذهب رسمی و در جهت رهایی تلاش‌هایی صورت گرفت و سپس جنبش‌های رنسانس و روشنگری و آزادی‌خواهانه ملی و ناسیونالیستی بر علیه استعمارگران متولد شدند و دست‌آخر جنبش‌های مدنی شکل گرفتند؛ جنبش‌هایی در راستای احقاق حق سیاه‌پوستان، زنان، اصناف و... مبارزاتی که همچنان ادامه دارند.

در مقابل این نگاه، مارکسیست‌ها قرار دارند که دموکراسی و اساساً آزادی را مقولاتی روبنایی می‌دانند و معتقدند هدف اصلی جنبش‌های سیاسی-اجتماعی "عدالت" بوده است و نه آزادی و برای این طرز تفکر نمونه‌هایی را مانند جنبش بردگان به رهبری اسپارتاکوس، جنبش‌های ضد فئودالی و همچنین جنبش‌های سوسیالیستی که ماهیتاً به دنبال برابری بیشتری بوده‌اند، ذکر می‌کنند.

میان این دو نگاه و رویکرد تاریخی نسبت به مقوله عدالت و آزادی نمی‌توان دقیقاً ادعا کرد که کدامیک تمام حقیقت را بیان می‌کند چراکه در بعضی مقاطع عنصر اقتصاد برجسته بوده است و در بعضی مقاطع عنصر سیاست. بنابراین اگر

یکسره تاریخ را به ساختمان دوطبقه‌ای تقسیم کنیم که طبقه زیرین آن اقتصاد و طبقه رویینش سیاست است، در نگاه و تحلیل سیاسی مان خطای بزرگی مرتکب شده‌ایم چنانکه امروزه نیز بسیاری از مارکسیست‌ها معتقدند در بسیاری مواقع روبنا [سیاست] اثری تعیین‌کننده بر زیربنا [اقتصاد] دارد پس باید حسب مورد توضیح داد در کدام مقطع تاریخی و در کدام جغرافیا تقدم با کدام گرایش است.

در ایران همواره بی‌عدالتی‌ها فراوان بوده‌اند؛ بی‌عدالتی در دسترسی به اطلاعات آزاد، اقتصاد، آموزش و... به همین جهت اگر بتوان از عدالت معنای موسعی ارائه داد می‌توان گفت بی‌عدالتی شامل مقوله دموکراسی نیز شده است. درواقع اگر نگاه حداقلی به عدالت را کنار بگذاریم و آن را صرفاً به توزیع عادلانه ثروت ترجمه نکنیم و توزیع عادلانه قدرت را نیز زیرمجموعه‌ی آن در نظر بگیریم، به همین دلیل افرادی چون عبدالکریم سروش می‌گویند باید دموکراسی را زیرمجموعه‌ی عدالت تلقی کنیم. البته اگر چنین تفسیری و زاویه‌نگاهی را هم نپذیریم، می‌توانیم نشان دهیم که در ایران به‌علت استبداد دیرپا که گاه ناشی از سبطه سیستم اقتصادی آب‌پایه یا استبداد شرقی بوده است، همواره از مشروطه به بعد چنانکه ذیلا اشاره می‌شود، مسئله اصلی، سیاست بوده است و نه اقتصاد؛ به این معنا که قاطبه‌ی کنش‌گران، به‌دنبال بسط آزادی بیشتر بوده‌اند هرچند به اقتضاء شرایط رویکردهای متفاوتی داشته‌اند.

پویه- و بدینسان توسعه‌ی سیاسی کانون نظریه‌ی اصلاح‌طلبی قرار گرفت. در مباحث توسعه‌ی سیاسی نیز چنین مطرح می‌شود که نقطه‌ی عزیمت توسعه لزوماً اقتصاد نیست و می‌شود سیاست و به ویژه، آزادی سیاسی از طریق دموکراسی را مبنا قرار داد. معمولاً رویکرد توسعه‌ی سیاسی بنابر پیشینه‌ی خود با دیدگاه‌هایی لیبرال چون نوسازی سیاسی و فرهنگ سیاسی هم‌خانواده است. درواقع فرهنگ سیاسی جزئی از نظریه‌ی توسعه‌ی سیاسی محسوب می‌شود، البته مشخص نیست در نظریه‌پردازی پیرامون اصلاحات تا چه اندازه در مورد آن فکر شده است.

حجاریان- فرهنگ سیاسی ایران بسیار متغیر است و نمی‌توان آن را در یک چارچوب معین صورت‌بندی کرد. برای نمونه در شرایط جاری که وضعیت اقتصادی در هم ریخته است و هر فرد به دنبال آن است که گلیم خود را از موج به در برد، همبستگی پایین و سرمایه اجتماعی رو به نزول است. در چنین وضعیتی باید گفت فرهنگ سیاسی ما آماده حرکت جمعی نیست جز در لایه‌هایی که هنوز ته‌مانده‌ای از فضیلت‌های مدنی برایشان باقی مانده است. البته ممکن است حرکت‌های کور و آشوب‌گونه در میان اقشاری که به تنگ آمده‌اند، بروز کند که معمولاً این حرکات دستاورد چندانی برای دموکراسی ندارند؛ البته با عادی شدن شرایط و اندکی بهبود در معاش مردم، می‌توان امید داشت جنبش دموکراسی‌خواهی سر برآورد. از این

گذشته باید اذعان داشت که دموکراسی در شوره‌زار نمی‌روید و از پایین محقق می‌شود. چنانکه پیش‌تر آورده‌ام: "وقتی در خانواده‌ای پدرسالاری حاکم باشد، کشور دموکرات نمی‌شود. همه تبدیل به شاه‌های کوچک می‌شوند. یعنی تا وقتی خودمان تمرین دموکراسی نکنیم و تا زمانی که در خانواده، میان همسایگان، بین خریدار و فروشنده، بین کارگر و کارفرما، دموکراسی حاکم نباشد، در سطح بالا هم دولت دموکرات شکل نمی‌گیرد." (حجاریان ۱۳۸۳).

توسعه‌ی سیاسی و دموکراتیزاسیون

پویه- پروژه‌ی توسعه‌ی سیاسی با پرچم اصلاح‌طلبی، از آن‌جا که آزادی را مینا قرار داده بود، لزوماً و به سرعت با بحث دموکراتیزاسیون و گذار به دموکراسی گره خورد. اگر بخواهیم از این‌جا وارد بحث جنبش دموکراسی‌خواهی و مبحث گذار شویم باید برای عامل انسانی نقشی تعیین‌کننده قایل شویم. در مقابل، آنان که به ساختارها توجه دارند، شامل آنان که رویکردهای مدرنیزاسیون و جامعه‌شناسی تاریخی را مدنظر دارند، مباحث قابل‌تاملی را طرح می‌کنند.



همواره از

مشروطه به بعد
چنانکه ذیلاً اشاره

می‌شود، مسئله اصلی،

سیاست بوده است و نه

اقتصاد؛ به این معنا که

قاصبه‌ی کنش‌گران،

به‌دنبال بسط آزادی

بیشتر بوده‌اند هر چند

به اقتضای شرایط

راه‌های رویکردهای

متفاوتی داشته‌اند.

حجاریان- نگاه واقع‌بینانه به سیاست به ما می‌گوید دموکراسی در خلاء و بدون حضور کنش‌گر محقق نمی‌شود. لذا اگر نقش عامل را نادیده بگیریم و صرفاً منتظر ساختارها باشیم که دموکراسی را محقق کنند، به‌خصوص ساختارهای اجتماعی و اقتصادی که بسیار بطیئی‌التغییر هستند، باید سال‌ها منتظر ماند. حتی ممکن است ساختارها تغییر کنند اما برآیندشان دموکراسی نباشد. یعنی ممکن است وضعیت رفاهی کشوری تا حدی بهبود یابد و توده مردم رضایت نسبی پیدا کنند و دولت در قامت پدری مهربان در آید و برای آن‌ها شغل و مسکن و بهداشت و اوقات فراغت فراهم کند، تا حدی که از آزادی سیاسی چشم‌پوشند و به تعبیر اریک فروم "گریز از آزادی" به آن‌ها تلقین شود. اساساً بعضی جهان‌بینی‌ها آزادی را مقوله‌ای مضر می‌دانند، چرا که معتقدند زمانی که خود مردم برای آینده‌شان تصمیم بگیرند، هرج و مرج به‌وجود می‌آید و بر پایه همین فرض معتقدند زمانی که دولت، به‌عنوان دلسوز مردم، برای آن‌ها تصمیم بگیرد، نیازی به دموکراسی نیست. برای مثال، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، با به‌وجود آمدن مناسبات جدید حقوق بسیاری از مردم قطع و حتی بهداشت عمومی خصوصی شد و اینجا بود که مردم تمنای دوران کمونیست‌ها را کردند و آزادی را به کناری نهادند و سردرگم می‌پرسیدند ما در این آشفته‌بازار چگونه باید دوام بیاوریم. اما وضعیت مردم ایران این‌گونه نیست. اولاً با تغییراتی که در سیستم ارتباطات به‌وجود آمده است، مردم می‌توانند وضع خود را با سایر کشورها مقایسه کنند. ثانیاً با گسترش شهرنشینی و آموزش عالی که راه را برای رفت‌وآمد به خارج باز کرده است دیگر نمی‌توان به

مردم چشم‌وگوش بسته هر چیزی را فروخت. لذا در این میان عامل انسانی نقش پررنگی ایفا می‌کند. به‌خصوص که عوامل مخرب آزادی که به صورت ناشیانه عمل کرده و مایه هجو و طنز قرار می‌گیرند و به بسط آگاهی‌ها کمک بسزایی کرده و می‌کنند."

پویه- بله دموکراسی و دموکراتیزاسیون در خلاء محقق نمی‌شود. باید به عوامل کلی و همگانی برای شکل‌گیری یک جنبش دموکراسی خواهی نیز توجه کرد.

حجاریان- در مورد چپستی عوامل شکل‌گیری جنبش دموکراسی خواهی و چگونگی پدید آمدن آن، در یک تقسیم بندی می‌توان این عوامل را به دو بخش زیرین و روین تقسیم کرد. بخش نخست تحولات از پایین رخ می‌دهند که برای نمونه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

● تاثیرپذیری: در فرآیند گذار به دموکراسی، کشورهای عقب‌مانده‌ای که تمناى دموکراسی دارند، با اتکا به مطالبات طبقه متوسط جدید از مدل‌های مشابه تأثیر می‌پذیرند. همانند آنچه در بهار عربی رخ داد یا پیش‌تر کشورهای اروپای شرقی مانند یوگسلاوی، لهستان و گرجستان را فرا گرفت.

● انتخابات: انتخابات علی‌رغم آنکه عنصری تحکیمی/تثبیتی به شمار می‌رود اما می‌تواند در برخی کشورها خلاف ماهیت خود عمل کند و با تغییر بنیادین همراه شود. برگزاری یک انتخابات نامقبول و ناموجه می‌تواند زمینه‌ساز اعتراض‌هایی شود که ممکن است در نهایت به دموکراسی ختم شوند.

● رفرم دینی همه‌گیر: تحولات و اصلاحات در نهاد دین نیز می‌تواند به دموکراسی منجر شود. این سنخ تحولات شاید در ابتدای امر، مانند کالوینیسزم رژیم توتالیتر به بار آورد اما عاقبت به دموکراسی منجر می‌شود. همانگونه که کالوینیسزم در جنبش‌های پیوریتن‌ها ممد دموکراسی شد.

● رشد بورژوازی: در غرب با رشد سرمایه‌داری و عقب رفتن فئودالیسم نوعی نظام لیبرال دموکراسی پدید آمد که در ابتدا خصلتی انقلابی داشت اما بعدها به علت حرص و طمع سرمایه‌داری به سد راه آزادی بدل شد و جنبش‌های مختلفی در برابر آن قد علم کردند که هر کدام تلاش کردند در بخش‌هایی از جامعه سهم خود را محقق کنند.

و بخشی دیگر در بالا بروز پیدا می‌کنند:

● دوگانگی در قدرت: دوگانگی قدرت منبث از منابع قدرت و مشروعیت دوگانه است و به دو صورت کارکردی (functional) و ناکارکردی (-dys functional) متبلور می‌شود. در شرایط کارکردی تقسیم کار سیاسی بدون تداخل در مرزهای نهادها، حاکم است که چنین وضعیتی دوام حکومت را در

پی دارد. اما در وضعیت دوم، ناکارکرد، دوگانگی همراه با اختلال است یعنی نهاد انتصابی مانع از فعالیت نهاد انتخابی می‌شود و زیست در شرایط دوم است که موجب شکل‌گیری جنبش دموکراسی خواهی می‌شود.

- مرگ یک چهره: در برخی کشورها مرگ یک چهره، انسداد سیاسی را در هم می‌شکند و آغازگر دموکراسی می‌شود. مانند اسپانیای پس از ژنرال فرانکو که فرزندش مناسبات پیشین را رها کرد و پذیرفت فقط سلطنت کند.
- فشار خارجی: آخرین مرحله برای باز کردن فضای سیاسی منتج به استقرار دموکراسی، فشار خارجی است که «دموکراسی برون‌زا» را در پی دارد. مانند آنچه در دومینیکن، نیکاراگوئه و برمه رخ داد.

اصلاح‌طلبی به مثابه مشروطه‌خواهی

پویه- در مورد عوامل شکل‌گیری یک جنبش دموکراسی خواه به نظر می‌آید که اصلاح‌طلبی، گرچه به رفرم دینی و نیز انتخابات توجه داشت، اما به طور مشخص دوگانگی در قدرت را مبنا قرار داد، اما مشخص نشد که مطابق تعاریف نظری آیا این دوگانگی در قدرت یا حاکمیت دوگانه و یا مشروعیت دوگانه نمایاگر یک شبه‌دموکراسی، یک دموکراسی قلابی، یک نیمه‌دموکراسی است یا یک اقتدارگرایی نرم، نیمه‌اقتدارگرایی یا اقتدارگرایی انتخاباتی است. اما نام این دوگانگی هرچه هست به نظر می‌آید ریشه در مسایل حل نشده در مشروطه دارد.

حجاریان- نهضت مشروطه‌خواهی اولین فعالیتی بود که تلاش کرد قانون را حاکم کند و قدرت مطلقه را مقید و مشروط سازد و برای فعالیت بازیگران جدید سپهر همگانی (sphere public) به وجود بیاورد.

نهضت ملی به رهبری مصدق نیز اهمیت زیادی در جنبش دموکراسی خواهی مردم ایران دارد. نهضت ملی علیرغم آنکه ذیل شعار ملی شدن صنعت نفت - که از آن رویکرد اقتصادی مستفاد می‌شود- فعالیت داشت اما در بنیان جنبشی دموکراتیک بود که می‌خواست با شعار "شاه باید سلطنت کند نه حکومت" به شرایط

مشروطه بازگردد. البته افرادی مانند دکتر فاطمی از این شعارها فراتر رفته و مقوله جمهوریت را پیش کشیدند که در ظرف زمانی خود، شعاری رادیکال ولی سیاسی به‌شمار می‌رفت. این شعار در آن زمان نه تنها به جنبش دموکراسی خواهی کمکی نمی‌کرد بلکه به نحوی به ضرر آن تمام می‌شد. چرا که از دموکراسی خواهی عبور می‌کرد. خود مصدق و دوستانش، از جمله صالح، صدیقی، یا بختیار هم چنین عقیده‌ای نداشتند. مهندس بازرگان نیز تا پیش از انقلاب می‌گفت

در شرایط جاری

که وضعیت اقتصادی در هم ریخته است و هر فرد به دنبال آن است که گلیم خود را از موج به در برد، همبستگی پایین و سرمایه اجتماعی رو به نزول است. در چنین وضعیتی باید گفت فرهنگ سیاسی ما آماده حرکت جمعی نیست جز در لایه‌هایی که هنوز ته‌مانده‌ای از

فضیلت‌های مدنی

برایشان باقی مانده است.

شاه باید سلطنت کند و نه حکومت. بنابراین، می‌شود گفت که فاطمی برای دموکراسی خواهان جمهوری خواه میراثی به جای نگذاشته چون در آن زمان خود از جنبش دموکراسی خواهی عبور کرده بود. با این توجه، شعار جمهوری خواهی فاطمی با بحثی که جمهوری خواهی در برابر مشروطه خواهی پس از بعد از دوم خرداد در گرفت، ارتباطی پیدا نمی‌کند.

به انقلاب اسلامی ایران نیز از منظر دموکراسی خواهی می‌توان نگاه کرد. محمدرضا پهلوی بر پایه درآمد نفتی به‌مرور دیکتاتوری پیشه کرد و راه را بر هر گونه اصلاح بست؛ تقویم را تغییر داد، رژیم را تک حزبی کرد و به معنای دقیق کلمه فضای سیاسی ایران را چون بختکی پُر کرد. در چنان شرایطی انقلاب به‌عنوان تنها راه مشارکت عمومی و شکستن فضای اختناق باقی ماند و به همین جهت بود که آزادی به یکی از شعارهای اصلی تحول طلبی مردم بدل شد. گاهی این موضوع طرح می‌شود که در آن زمان که شاه ایران اذعان کرد که به پیام انقلاب مردم ایران را شنیده است، اگر نیروهای سیاسی به گونه‌ای دیگر عمل می‌کردند، آیا این کشور در مسیر دموکراسی قرار می‌گرفت؟ بگذریم از این که شاه خودش دل‌چرکین بود از این که این صحبت را کرد، اما مسئله این است که خیلی دیر شده بود. باید توجه داشته باشیم که تا پیش از آن از یک‌سو، شاه همه‌ی مسیرها را برای نقد و اعتراض مسالمت‌آمیز بسته بود و از سوی دیگر، رهبری آیت‌الله خمینی بسیار نیرومند نمایان شد و بخشی از گسترش و قدرت آن منوط به موضع آشتی‌ناپذیرش نسبت به حضور شاه در حکومت بود. در مورد بختیار هم باید گفت که بختیار در شرایطی نبود که اصلاً بتواند بماند و طبیعتاً نمی‌توانست اوضاع را جمع‌وجور کند.

بحث اخلاق و

چشم‌انداز و تحلیل

بین‌المللی مهم است.

نظریه‌ای برای

درآمیختن اخلاق و

سیاست می‌تواند به

اصلاح‌طلبان هویتی

بخشد که به نام

اصلاحات هر فرد یا

گروهی تن به هر

عملی ندهد.

صحنه‌ی دیگری از دموکراسی خواهی جنبش دوم خرداد است. چنانکه پیش‌تر در مقالات خود توضیح داده‌ام، این جنبش واکنشی بود به تمامت‌خواهی جناح راست که خود را مالک‌الرقاب مردم می‌دانست و همه نیروی خود را بسیج کرده بود برای آنکه از کاندیدای خاص حمایت کند. مجموعه این فعالیت‌ها بود که انرژی مردم را در راستای استیفای حق آزادی متراکم کرد و آن‌ها را به صحنه سیاست کشاند. به‌طور مشخص دوم خرداد رو به سوی دموکراسی داشت و اگر هم از توسعه‌ی سیاسی و یا مردم‌سالاری صحبت می‌شد دموکراسی در نظر بود. پروژه‌ی دموکراسی دوم خرداد شکست نخورده، بلکه باید در آن تجدید نظر شود.

اصلاح اصلاحات

پویه- به نظر می‌رسد اصلاح‌طلبان نه تنها با سکوت و بدون اظهار کلامی از نظریه‌ی ولایت فقیه و حکومت دینی فاصله گرفتند، بلکه در تعریف نسبت خود با اصلاح‌طلبی هم دچار مشکل شدند. نیز به نظر می‌آید با تعریفی که در سال ۱۳۷۶ از خود داشتند فاصله گرفتند و قدری بی‌گذشته شدند و این حاکی از نوعی از بحران هویت است. بن‌بستی در نظریه و راهبرد اصلاح‌طلبی حس می‌شود. به پایان یا مرگ این پروژه نزدیک می‌شویم؟

حجاریان- در این زمینه سه بحث اخلاق، چشم‌انداز و تحلیل بین‌المللی مهم است. نظریه‌ای برای درآمیختن اخلاق، به مثابه تعهد و مرام تشکیلاتی، و سیاست می‌تواند به اصلاح‌طلبان هویتی بخشد که به نام اصلاحات هر فرد یا گروهی تن به هر عملی ندهد. اصلاحات اگر چه کارنامه اقتصادی مثبتی از خود به جای گذاشت اما نتوانست فرودستان را راضی کند و در برقراری عدالت توزیعی موفق نبود. درحالی‌که نیروهای سیاسی مخالف اصلاحات در درون نظام و برنامه‌های امریکا در مورد ایران و میلیتاریزه شدن منطقه‌ی خاورمیانه جریان دارد، اصلاحات باید در کنار نظریه‌ی اخلاق، از نظر تحلیلی نیز در مورد هریک از این مخاطرات چشم‌انداز و برنامه داشته باشند. سخن آخر این که باید اصلاحات را احیا کرد و در آن تجدید نظر کرد. اصلاحات باید مستمر باشد و دائم در خود اصلاحات باید دست به اصلاحات زد. برای بهبود اوضاع گزینه‌ی دیگری در پیش نیست.

منبع

حجاریان، سعید. «دموکراسی از کجا می‌آید؟» ماهنامه آیین، شماره اول، تیر ۱۳۸۳